گفت‌وگو با دکتر «مریم پوررضا»، از نخستین متخصصان رشته زنان و نازایی و استاد دانشگاه

زن، زایش، زندگی، بی‌مرگی

افسانه فرقدان
روزنامه‌نگار

صفحه تاریخ شفاهی برای یافتن نخستین‌ها، با واکاوی تاریخ زنان پزشک پیشکسوت، این شماره به سراغ «دکتر مریم پوررضا» فوق‌تخصص زنان و زایمان و نازایی رفته است تا ادای دینی به تلاش‌های سالیان دراز او در زندگی‌دادن به کودکان و مادران بیشمار، کرده باشد که بودنش، برای سال‌ها نوید زندگی بوده است.

عکس: میلاد میرزاعلی/ جامعه فردا

خانم دکتر شما چه سالی و در کجا به‌دنیا آمدید؟

معمولا خانم‌ها سنشان را که بپرسید خیلی خوششان نمی‌آید؛ اما من واقعیت را می‌گویم که در مرداد سال ۱۳۱۲ در تهران به‌دنیا آمدم.

در چه خانواده‌ای بزرگ شدید و رشد کردید؟

خانواده ما اهل فرهنگ بود. پدرم مردی تحصیلکرده بود و لیسانس و فوق‌لیسانس حقوق را از دانشگاه سوربن فرانسه و مدرک حقوق فقه اسلامی را هم از دانشگاه الازهر گرفته بود. آن روزها که پدرم به ایران برگشته بود، تحصیل‌کردگان در خارج از کشور بسیار کم بودند و آن موقع‌ها کسی چندان در خارج از ایران تحصیل نمی‌کرد، بنابراین مرحوم آقای داور که در آن زمان وزیر عدلیه بودند، برای کار در وزارتخانه به پدر من پیشنهاد دادند که پدرم نپذیرفت و گفت که: «من شغل آزاد را می‌پسندم.» در نتیجه آمدند و وکالت دادگستری را به عهده گرفتند و بعد هم که با مادر من ازدواج کردند، طبعا با مادر من نسبت فامیلی نداشتند.

مادر من از خانواده‌ای بودند که پدرشان تاجر بود، اما گفتم که سابقه تحصیلات پدرم چه بود و از خانواده قاجار بودند و مادرش دولتشاهی بود و این را باید بگویم که پدرم فرزند رضاخان قزل عیاق بود. یعنی در واقع فامیلی پدرم قزل عیاق بود که یک فامیلی ترکی است؛ اما خانواده و اجداد من ترک نیستند. علت این فامیلی این بود که جد ما در تبریز دچار تصادف شده بود و پاشنه پای او شکسته بود. در آن زمان علم ارتوپدی نبود و جراحی و علم پزشکی به شیوه امروز نبود. در نتیجه مجبور شدند پاشنه پای جد بزرگ مرا طلا بگیرند؛ یعنی گویا پلاتینی از طلا در پاشنه پایش کار گذاشته بودند و بعد از آن در بین مردم به قزل عیاق یعنی پاشنه طلا می‌گفتند و وقتی می‌خواستند فامیلی‌ها را نامگذاری کنند، به همان اسم قزل عیاق فامیلی ما ثبت شد و شدیم طایفه قزل عیاق و خب گفتم که پدرم در ۱۶ سالگی کشور را ترک کردند و بعد از بازگشت، در ایران ازدواج کردند و بعد هم دارای شش فرزند شدند که بزرگ‌ترین آن‌ها من هستم.

من دبیرستان را در مدرسه فرانسوی زبان ژاندارک خواندم و زبان اول من زبان فرانسه است و زبان فارسی را در منزل با معلم سر خانه یاد گرفتم. چون پدرم من در فرانسه درس خوانده بودند و فرهنگ فرانسوی داشتند، دلش می‌خواست که ما هم از کودکی با این زبان آشنا شویم و بنابراین من دیپلم زبان فرانسه را از مدرسه ژاندارک گرفتم و بعد از آن یک سال فقط برای اینکه با اصطلاحات زبان فارسی آشنا شوم به مدرسه رضاشاه سابق که مدرسه نوربخش بود، رفتم و کلاس یازده را متفرقه امتحان دادم و کلاس ۱۲ را به اصطلاح در آنجا خواندم و در همان مدرسه در امتحان کنکور دانشگاه تهران شرکت کردم و در رشته پزشکی قبول و در بین دختران شاگرد اول شدم.

شش سال دانشکده پزشکی را بدون هیچ‌گونه تجدیدی و افتادگی واحدی تمام کردم. این را هم بگویم که استاد همیشه زنده و فقید من، استاد و دانشمند بزرگ، آقای دکتر جهانشاه صالح، تحصیلکرده علم طب در آمریکا بودند. تخصص زنان و زایمان را هم در آمریکا گرفته و در بیمارستان زنان مدیر گروه و رئیس بخش زنان بودند و در عین حال وزارت بهداری را هم به عهده داشتند که اکنون به آن وزارت بهداشت می‌گویند. وقتی من داوطلب برای ادامه تحصیل در رشته زنان و زایمان شدم، دکتر جهانشاه صالح به من گفتند: «من تا به امروز هیچ خانمی را برای این رشته زنان و زایمان قبول نکردم.»

پس زمانی که شما داوطلب تحصیل در این رشته شدید، هنوز هیچ خانمی در این رشته وارد نشده بود؟

ایشان کسی را انتخاب نکرده بودند. به هر حال از دکتر جهانشاه صالح پرسیدم که چرا هیچ خانمی را نمی‌پذیرید؟ ایشان گفتند: «برای اینکه خانم‌ها ازدواج می‌کنند و بعد حامله می‌شوند و بعد زایمان می‌کنند و بعد می‌خواهند بچه شیر بدهند و بنابراین از کار من شانه خالی می‌کنند و خوب کار نمی‌کنند.» حالا درست زمانی که من داوطلب این رشته شده بودم و دکتر جهانشاه صالح داشتند این حرف را به من می‌زدند، هفته بعد از آن قرار بود من با همسرم عقد کنم. مردد مانده بودم که به دکتر صالح چه بگویم؟ اگر می‌گفتم ازدواج نمی‌کنم که دروغ گفته بودم و این در حالی بود که هفته بعد عقدکنان من بود. من به دکتر صالح گفتم: «آقای دکتر اگر به شما قول بدهم که این رشته را پیش شما بیاموزم و مطلقا از کار شانه خالی نکنم، شما مرا انتخاب می‌کنید؟» ایشان قبول کردند و گفتند: «باشد. تو را می‌پذیرم.» جالب است برایتان بگویم که من ازدواج کردم و مدتی بعد حامله شدم و درست در روز وضع حمل و زایمان من در بیمارستان ورجاوند، آقای دکتر صالح برای خانم پدر زاهدی (خانم اتحادیه) که به سرطان سینه مبتلا بود، قرار عمل داشت. دکتر بیهوشی که او را بیهوش می‌کرده در اتاق عمل به دکتر صالح گفته بود که مریم هم در همین بیمارستان است. دکتر گفته بودند مگر چه مشکلی دارد که در بیمارستان بستری شده؟ و وقتی دکتر بیهوشی به ایشان گفته بود که وضع حمل کرده‌ام، دکتر گفته بود که مگر مریم حامله بود؟ من تا شب همان روزی که به بیمارستان رفتم، در بیمارستان محل کارم کشیک دادم و بیمار سزارینی داشتم و او را زایمان کردم و صبح هم خودم برای زایمان به بیمارستان آمدم. بعد از اینکه عمل خانم اتحادیه تمام شده بود، دکتر جهانشاه صالح آمدند بالای سرم. من زایمان طبیعی داشتم؛ اما با کمی بیهوشی همراه بود. بنابراین من خواب بودم. آن وقت‌ها سونوگرافی نبود. هیچ‌کسی قبل از تولد فرزندش جنسیتش را نمی‌دانست. بنابراین همه چیز از روی حدس و گمان بود و گاهی هم اشتباه از آب درمی‌آمد. تمام دوست و آشنایان به من گفتند که پسر به‌دنیا می‌آورم، اما اولاد من دختر شد. وقتی بعد از زایمان چشم‌هایم را باز کردم، به دکتر گفتم: «بچه من پسر است یا دختر؟» دکتر گفتند: «دختر» و ناخودآگاه اشک از چشمانم جاری شد. دکتر گفتند: «خجالت بکش! آدم برای دختر گریه می‌کند؟» و آن دختر که اسمش شد مریم جهانگیری، الان تنها جراح زن قلب در تمام انگلستان و اروپاست.

خلاصه من تخصصم را تمام کردم و چون دکتر صالح از من راضی بودند، به دانشگاه پیشنهاد کردند عضو هیأت علمی دانشگاه شوم. آن وقت‌ها به استادیار می‌گفتند استاد یا رئیس درمانگاه. به هر حال، من تمام مراحل را طی کردم؛ از رئیس درمانگاهی و دانشیاری و استادی تا اینکه عضو هیأت علمی شدم. بعد از طی این مراحل، الان ۱۵ سال است که از دانشگاه تهران بازنشسته شدم، ولی کارم را رها نکردم. از دانشگاه بازنشسته شدم؛ چون سن من اینطور ایجاب می‌کرد که بازنشسته شوم، اما هنوز کار می‌کنم.

شما کدام دانشگاه بودید؟

دانشگاه تهران بودم. یعنی همان دانشگاهی که خودم در آن تخصصم را دیده بودم که الان به آن دانشگاه علوم پزشکی تهران می‌گویند؛ اما با وجود بازنشستگی از دانشگاه، کارهای دیگرم به قوت خودش باقی است و از اعضای هیأت مدیره جامعه جراحان، عضو هیأت‌مدیره انجمن متخصصین زنان و مامایی کشور و کارشناس پزشکی قانونی و کارشناس نظام پزشکی هستم و مطب دارم و هنوز هم کار جراحی را کم‌وبیش انجام می‌دهم. البته سعی می‌کنم کار جراحی را کمتر کنم؛ برای اینکه سنم ایجاب می‌کند که مسئولیت و استرس کمتری داشته باشم.

درباره ساخت بیمارستان مدائن بگویید که چه سالی و چطور ساخته شد؟

ساخت بیمارستان مدائن به قبل از انقلاب برمی‌گردد. دقیقا نمی‌توانم بگویم چند سال پیش، ولی نزدیک به ۵۰ سال پیش ساخته شده، چون اگر حساب کنیم نزدیک ۴۰ سال است که انقلاب شده است. ماجرا به این ترتیب بود که یک روز من در مطب خودم بودم و چند نفر از همکاران و متخصصین بیهوشی و مدیران جراحان به مطب من آمدند و گفتند ساختمانی هست در خیابان صبا که دارد برای هتل ساخته می‌شود و فوندانسیونش را گذاشتند که هتل بسازند. اگر بخواهیم عده‌ای جمع شویم و سرمایه‌گذاری کنیم و اینجا را برای بیمارستان درست کنیم، باید از همین الان که هنوز ساختمان تمام نشده است، این کار را انجام دهیم. من هم گفتم: «با کمال میل من در ساخت بیمارستان همراهی می‌کنم».

بنابراین من و چند نفر دیگر از همکاران که چند نفرشان در قید حیات نیستند و چند نفری از آن‌ها هم در خارج از کشور هستند، این بیمارستان را بنا کردیم و البته به همراه دو نفر از تجار بازار، آقای دکتر مس فروشان و یک نفر دیگر بودند. در نتیجه ما این بیمارستان را ساختیم و خود من در رشته زنان و نازایی در این بیمارستان از همان تاریخ تا الان مشغول به کار شدم. برخی از کسانی را که بعدها در کشور وزیر شدند، من به دنیا آوردم و خیلی از کسانی که الان سمت‌های بالای دولتی دارند، من فرزندانشان را در همین بیمارستان به دنیا آوردم.

یادم است سال‌های اولی که این بیمارستان را ساخته و تازه شروع به کار کرده بودیم، به‌خاطر شرایط متلاطم و متشنج سال‌های ۵۸ و ۵۹، رفت‌وآمد در خیابان‌ها خصوصا برای خانم‌ها سخت و دردسرساز شده بود. برای همین من یک سال تمام شب‌ها را در مریض‌خانه خوابیدم و به همراه یکی از همکارانم، خانم دکتر سیمین کامیاب، کشیک‌ها را بین خودمان تقسیم می‌کردیم، یعنی از ۸ صبح تا ۸ شب، هفته‌ای سه شب من در مریض‌خانه می‌خوابیدم و هفته‌ای سه شب ایشان می‌خوابیدند و به مریض‌های همدیگر رسیدگی می‌کردیم تا نخواهیم این مسافت از منزل تا مریض‌خانه را باوجود ناامنی مسیر و راه طی کنیم. خلاصه اینکه دوران سختی بود.

زمانی که شما وارد رشته پزشکی شدید، از طرف خانواده با توجه به تحصیلات پدرتان در آن زمان مشکلی نداشتید، اما بعد که به‌عنوان یکی از اولین داوطلبان رشته زنان و زایمان وارد کار شدید، نگاه مردم و جامعه به شما چطور بود؟

آن وقت‌ها آقایان هم وارد این رشته می‌شدند؛ به‌خصوص آقایانی که در خارج از کشور تحصیل کرده بودند، اما بعد از انقلاب آقایان اجازه گرفتن تخصص در این رشته را نداشتند و نمی‌توانستند در دانشگاه‌ها هم تدریس کنند. در نتیجه، سر ما خیلی شلوغ بود. من و مرحوم خانم دکتر سیمین کامیاب از شدت کار زیاد حتی نفس هم نمی‌توانستیم بکشیم؛ برای اینکه باورهای مذهبی مردم به‌گونه‌ای بود که باید برای بیماری زنان به دکتر زن مراجعه کنند. خوب تخصص زنان هم کم بود و بنابراین سر ما خیلی شلوغ بود.

وقتی شرایط جامعه عوض نشده بود، نگاه مردم به یک جراح زن چطور بود؟ آیا اعتماد می‌کردند؟

آن وقت هم سر ما خیلی شلوغ بود. نه، مردم تعصبی نداشتند و فرقی برای مردم نداشت. به هر حال انتخاب با خودشان بود و اتفاقا خیلی زیاد اعتماد می‌کردند. خوب یادم هست خانمی که الان مقیم آمریکاست و شوهرش از متخصصان زنان است و آن وقت‌ها رزیدنت بود، دختر یکی از تجار شهر یزد بود و نه ماهه حامله بود. او سوار اسب شده بود و از اسب پایین افتاده بود و جفتش جدا شده بود. چون خواهرش را من زایمان کرده بودم، مرا می‌شناختند. به من مراجعه کردند و من گفتم: «باید ببرمش برای عمل سزارین و البته بچه‌اش ممکن است زنده به دنیا بیاید و ممکن است زنده نماند و بمیرد، این را نمی‌دانم و نمی‌توانم بگویم. اما من باید خودش را نجات بدهم.»

پدرش گفت: «خانم دکتر شما خودتان می‌خواهید عمل کنید؟» گفتم: «بله» و داماد دیگرش که مرا می‌شناخت به او گفت: «که این خانم خودش عهده‌دار همه چیز هست.» که آن وقت من در بیمارستان هشترودیان در خیابان فیشرآباد سابق که الان به آن خیابان ایرانشهر می‌گویند، عمل کردم و آن بچه و مادرش زنده ماندند و آن بچه در آمریکاست و پزشک شده است. خب منظورم این است که برای کار جراحی مردم اول کمی با تردید به یک جراح زن نگاه می‌کردند و اعتمادشان جلب می‌شد، با رضایت کامل مراجعه می‌کردند.

خانم دکتر، وقتی شما وارد رشته تخصصی زنان و زایمان شدید، جمعیت زنان پزشک کشور زیاد بود؟

نه، زنان پزشک زیاد نبودند البته در این رشته، یعنی ماما بودند اما متخصص نه. در آن سالی که دکتر جهانشاه صالح مرا انتخاب کردند، سه نفر دیگر هم بودند که یک سال بالاتر و یک سال پایین‌تر بودند که این دونفر هم در رشته زنان و زایمان بودند. پس نمی‌توانم بگویم که من اولین نفر در این رشته هستم. یک خانمی به اسم معصومه سیحون بودند که یک سال بالاتر از من بودند و اما من جزء پیشکسوتان بودم.

دیگرانی هم بودند که از شاگردان دکتر غلامحسین مصدق در بیمارستان پهلوی سابق بودند که الان نامش بیمارستان امام خمینی(ره) در بلوار کشاورز فعلی است که آنها در همان بیمارستان در رشته زنان تعلیم دیدند. چون رشته زنان و زایمان دانشگاه تهران در دو سه بیمارستان تدریس می‌شد. یکی بیمارستان زنان دکتر جهانشاه صالح بود، یکی بیمارستان امام‌خمینی نام‌داشت که قبلا بیمارستان پهلوی بود و یکی هم بیمارستان حمایت مادران سابق بود و مرحوم دکتر آهی و دکتر غلامحسین مصدق و دکتر جهانشاه صالح این رشته را تدریس می‌کردند.

اولین بچه‌ای که به دنیا آوردید را به‌خاطر دارید؟

اصلا یادم نیست. من همیشه آنقدر مشغله داشتم که یادم نمی‌ماند و حق بود که دفتری تهیه کنم و بچه‌هایی که به‌دنیا آوردم را با تاریخ و مشخصات ثبت کنم و چون آنقدر زیاد هستند که حسابش یادم نمانده. یادم است که چندی پیش ما را به یک عروسی دعوت کرده بود. پدر داماد، آقای دکتر پولادوند الان و در همین بیمارستان پزشک اطفال است. و البته هم عروس و هم داماد را من به‌دنیا آورده بودم. عروسی در یکی باغ‌های اطراف تهران بود و رفتن برای ما سخت بود. همسرم که خودش پزشک و استاد دانشگاه است، به من گفت که به این عروسی نرویم و چون برای ما سخت است. من گفتم که ما باید به این عروسی برویم چون عروس و داماد بچه‌های من هستند و من آنها را به دنیا آوردم.

خلاصه به عروسی رفتیم و عروس و داماد که خودم به‌دنیا آورده بودمشان آمدند جلو و سلام و علیک و احوال پرسی کردند و بعد یکی یکی تمام جوان‌های حاضر در عروسی جلو آمدند و سلام و خوش و بش کردند. من می‌پرسیدم که شما شما؟ من شما را نمی‌شناسم، می‌گفتن که شما ما را به‌دنیا آوردید. همسرم گفت: «پس برای همین دلت می‌خواست به این عروسی بیایی. اینجا همه بچه‌های تو هستند.»

همسرتان با مشغله‌های همیشگی شما چه مواجهه‌ای داشتند؟

همسرم هم متخصص فارموکولوژی است یعنی آموزش و شناخت داروها برای پزشکان و داروسازان و فارغ التحصیل بلژیک و آمریکا است و الان استاد دانشگاه تهران است و لازم است بگویم که همسرم همیشه در زندگی با من همراه بوده و من خوش‌شانس بودم که همسری داشتم که با وجود پرکاری همیشگی من در زندگی به من بسیار کمک کرد و بچه‌های من بیشتر از پدرشان در امور درس و زندگی و مراحل بزرگ شدنشان کمک می‌گرفتند.

و خودم هم در سال ۱۳۷۷ فوق تخصصم را در فرانسه گرفتم. من همیشه بسیار پر مشغله بودم و از این جهت شرمنده فرزندانم هستم. برای اینکه من ۷ صبح از خانه بیرون می‌امدم و ۹ شب به خانه برمی‌گشتم و هنوز فرصت نکرده بودم که کتم را از تنم دربیاورم که از بیمارستان با من تماس می‌گرفتند که زائو دارد وضع حمل می‌کند و من باید فورا خودم را می‌رساندم. بعد دوباره به خانه می‌آمدم که دوباره با من تماس می‌گرفتند که بیمار سزارینی من بستری شده است.

وقتی شما در دانشگاه شروع به تدریس کردید نسبت به دانشجویان دوره خودتان چه تفاوت‌هایی داشت؟

من خیلی از دانشجویان دوره اول تدریسم را به خاطر نمی‌آورم؛ اما یادم است که آقایان سر کلاس کمی اذیت می‌کردند؛ اما آن‌چنان به آنها تشر می‌زدم که دیگر کسی نفس نمی‌کشید و زهر چشم از آن‌ها می‌گرفتم. یادم است اوایل جنگ من سر کلاس مشغول درس دادن بودم که ناگهان موشک انداختند و شیشه‌های کلاس خرد شد و ریخت پایین. من به بچه‌ها گفتم دولا شوند و یکی یکی از کلاس خارج شوند؛ اما خودم در کلاس ایستادم و البته کسی آسیب ندید. بعد آقایان آمدند و گفتند: «استاد! این درس را مجددا به ما می‌دهید؟» من هم با خوشرویی گفتم: «صد درصد». ضمن اینکه بچه‌ها را دوست داشتم، بسیار جدی هم بودم و هرگز نمی‌گذاشتم تحت عنوان اینکه من یک زن هستم، آنها بخواهند دستم بیندازند و روی انگشتشان بچرخانند. اصلا اجازه نمی‌دادم. خوب یادم است اوایل انقلاب یک خانمی در این رشته تازه کارش را شروع کرده بود و کشیک درمانگاه بود. من رئیس بخش بودم. صبح یک روز به من گزارش دادند که دیشب قلب بچه‌ای در درمانگاه از کار افتاده و بچه مرده است. من پرسیدم که دکترش چه کسی بوده؟ نامش را به من گفتند. خواستمش که بیاید پیش من و توضیح بدهد. من پرسیدم «چرا قلب بچه ایستاده؟ چون ناگهان این اتفاق نمی‌افتد. قلب اول ضربانش کند و بعد تند و دوباره کند و کند و کندتر و بعد خراب می‌شود. این اتفاق، ناگهانی نیست. توضیح بده که چرا بچه مرده؟ خوابت می‌آمده؟» گفت: «یک کمی خوابم می‌آمد اما من این رشته را دوست ندارم و روی اجبار انتخابش کردم.» به او گفتم برود بیرون و فورا به کارگزینی نامه نوشتم که این خانم اخراج است. در این رشته باید علاقه وجود داشته باشد. خوابیدن سر کار و مرگ یک نوزاد برای من قابل بخشش نبود.

شما مثل خیلی از دختربچه‌ها از کودکی علاقه به این رشته داشتید و تصور پزشک شدن را داشتید؟

نه، چون از اول در خانواده پزشک تربیت نشده بودم. پدرم که حقوق خوانده بود و مادرم دیپلم داشت. اما خودم این رشته را انتخاب کردم. اگر الان از من بپرسند که دوباره چه رشته‌ای را خواهی خواند؟ می‌گویم رشته پزشکی را و همین رشته زنان و زایمان را می‌خوانم.

پیش آمده که موقع به دنیا آوردن بچه‌ای اتفاقی بیفتد که ناراحت کننده باشد یا در خاطرتان مانده باشد؟

بسیار، بسیار زیاد اتفاق افتاده بود. نمی‌شد که بی‌اتفاق باشد. ریسک در این رشته زیاد است. خوب یادم است که یک روز جمعه به من تلفن کردند و گفتند بچه در رحم مادرش دارد مدفوع دفع می‌کند. من خودم را به بیمارستان رساندم و مادر را به اتاق عمل بردیم. مدفوع دفع کردن بچه نشانه خفگی است. اما تا دکتر بیهوشی داروی بیهوشی را تزریق کرد، مادر مرد و من بلافاصله شکم مادر را پاره کردم و بچه را زنده بیرون کشیدم و مادر را به پزشکی قانونی فرستادم. اما بچه زنده ماند و دختری ۳۵ ساله است که الان مدام به دیدن من می‌آید.

پیش آمده که بچه‌ای را در خانه زایمان کنید؟

نه، من اصلا در خانه زایمان نکردم و مریض‌هایم همیشه به بیمارستان آمدند؛ اما یک بار جلوی آسانسور همین بیمارستان بودم که خانمی به محض اینکه در آسانسور را باز کرد، نشست و بچه‌اش داشت به دنیا می‌آمد که من بچه را گرفتم. یک بار هم در تاکسی اتفاق افتاد که راننده تاکسی به دفتر من آمد و گفت خانم دکتر بیمارتان را آوردم، اما در تاکسی دارد وضع حمل می‌کند که من به تاکسی جلوی بیمارستان رفتم و بچه را به دنیا آوردم.

الان استقبال زنان نسبت به زمان خودتان برای این رشته زیاد است؟

آن وقت که من کنکور دادم، ۲۵۰ نفر آقا بودند و ۱۶ نفر خانم بودیم. من فقط داوطلب این رشته بودم؛ اما الان این رشته برای آقایان نیست پس تعداد خانم‌ها زیاد است.

> وقتی من داوطلب برای ادامه تحصیل در رشته زنان و زایمان شدم، دکتر جهانشاه صالح به من گفتند: «من تا به امروز هیچ خانمی را برای این رشته زنان و زایمان قبول نکردم.»

مرور تاریخ

نخستین زنان طبیب در ایران معاصر

بسیاری از زنان تاریخ معاصر ایران برای حضور در اجتماع و جامعه علمی با وجود موانع بسیار، مقتدرانه گام های نخست را برداشتند که ما با مروری کوتاه بر نام و تخصص نخستین زنان پزشک در ایران به زندگی نخستین زن جراح ایرانی هم خواهیم پرداخت:

ـ نخستین زن جراح ایرانی سکینه‌پری همدانی است که متولد ۱۲۸۱-۱۳۰۷ در همدان است و در روسیه دیپلم دکتری گرفت و ۱۳۱۴ اجازه نامه پزشکی خود را دریافت کرد و به کار طبابت در ایران مشغول شد.

-نخستین زن جراح پلاستیک، دکتر هاسمیک هاراطونیان است که در سال ۱۳۳۹ در این رشته فارغ‌التحصیل شد و کار در این رشته تخصصی را در ایران آغاز کرد.

-نخستین زنان داروساز در ایران، اقدس غربی و اختر فردوس هستند که در سال ۱۳۱۶ وارد دانشگاه تهران شدند و در سال ۱۳۲۰ در این رشته فارغ‌التحصیل شدند.

-نخستین پزشک آسیب‌شناس ایرانی دکتر صغرا آزرمی و نخستین مؤسس پایگاه سیتولوژی در ایران است که جان صدها زن را در مرحله ابتلا به سرطان نجات داد.

-نخستین استاد زن دانشکده پزشکی در تاریخ ایران دکتر ایران اعلم است که در طول خدمت خود به مقام استادی دانشگاه تهران، به ریاست بخش زنان در بیمارستان رضا پهلوی سابق، و ریاست بخش زایمان بیمارستان بانک ملی رسید و مدتی ریاست شورای مرکزی سازمان زنان را نیز عهده‌دار بود.

-نخستین زن پزشک قانونی ایران نصرت‌الملوک کاشانچی است که نخستین زن پزشکی است که به استخدام وزارت دادگستری و پزشکی قانونی نیز درآمد.

-نخستین زن پرستار فاطمه توانایی است که در سال ۱۳۱۰ در آموزشگاه کوچکی در این رشته در شهر رشت نام نویسی کرد. او سال ۱۳۱۴ در این رشته فارغ التحصیل شد و نامش را به‌عنوان نخستین زن پرستار ثبت کرد.

اگر چه اطلاعات درباره زندگی و شرایط این پیشتازان در علم پزشکی از جامعه زنان بسیار اندک است و در هاله‌ای از ابهام قرار گرفته‌اند اما کوشیدیم تا نامشان را برشمریم و ادای دینی به تلاش و اندیشه والایشان کرده باشیم و در ادامه چند سطری بیشتر را به زندگی نخستین زن پزشک ایرانی می‌پردازیم.

-بانو سکینه پری همدانی در سال ۱۲۸۳ شمسی در شهر همدان چشم به جهان گشود. مادرش ریحانه از ارامنه ایران بود و پدرش نصرالله همدانی نام داشت. وی تحصیلاتش در رشته پزشکی را در اتحاد جماهیر شوروی سابق به پایان برد و در سال ۱۳۱۲ در سن ۳۱ سالگی در رشته جراحی و سرطان‌شناسی تخصص گرفت.

سکینه پری همدانی به مدت پنج سال در بیمارستان‌های شوروی به کار طبابت پرداخت. پدر و مادر دکتر سکینه پری در یک زمان از دنیا رفتند. پس از این اتفاق وی به دلیل علاقه‌اش به ایران به همراه تنها خواهرش رهسپار ایران شد. بانو سکینه پری در بازگشت به ایران در آزمونی برای گرفتن اجازه طبابت شرکت کرد و در سال ۱۳۱۳ شمسی اجازه کار گرفت. آشنایی او به زبان ترکی سبب شد پیشنهاد شرکت شیلات برای کار در شهر «قره‌سو» را بپذیرد. وی مدت ۱۴ سال در این شهر زندگی کرد و در همان جا ازدواج کرد. دکتر سکینه پری پس از چهار سال زندگی مشترک و شاید به دلیل عدم درک شرایط کاری او، از همسرش جدا شد. دکتر پری همدانی راهی را که آغاز کرده بود، پی گرفت و سرانجام بعد از تنهایی دوباره‌اش راهی بندر گز شد و این شهر را تا پایان عمر برای سکونت انتخاب کرد.

او در بندر گز و گرگان با دایر کردن مطب کوچکی به طبابت پرداخت و تا پایان عمر به کمک و یاری به مستمندان و افراد بی‌بضاعت پرداخت و حیات و سلامت بسیاری را نجات داد. وی در طول حیاتش خدمات ارزنده‌ای را به هم‌وطنانش ارائه کرد و در همان شهر کوچک در گمنامی بدرود حیات گفت و اکنون مزارش در شهر بندر گز است.